

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

بهرام رحمانی
۱۱ می ۲۰۱۵

فرزاد کمانگر:

«من یک معلم می مانم و تو یک زندانبان!»



(در گرامی داشت پنجمین سالگرد جان باختن فرزاد)

روز نوزدهم اردیبهشت ماه [ثور] ۱۳۸۴ برابر با نهم می ۲۰۱۵، پنجمین سالگرد جان باختن فرزاد کمانگر و یارانش: «شیرین علم هولی، فرهاد وکیلی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان» است. جنایتکاران حکومت اسلامی، این عزیزان را در سحرگاه نوزدهم اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد و هشتاد و نه، در زندان اوین به دار آویخت و هنوز هم محل دفن آنان را اعلام نکرده اند.



در این روز، در بسیاری از مناطق کردستان و ایران، به یاد این عزیزان مراسم‌های باشکوه برگزار کردند. در این روز، در بسیاری از کشورها، انسان‌های آزادی‌خواه، نیروهای چپ و سوسیالیست به همراه دوستان و همکاران خارجی

خود در سالن‌ها و خیابان‌های شهرشان گردهم می‌آیند و با برگزاری مراسم‌هایی یاد «فرزاد» و همه جان‌باختگان راه آزادی و سوسیالیسم را گرامی می‌دارند.

هر سال در این روز، دسته‌دسته از دوستان و دوستداران فرزاد و یارانش، همکاران و همفکران فرزاد، دانش‌آموزان و رهروان فرزاد، از سراسر کردستان و ایران خود را به مادر فرزاد، «دایه سلطنه» می‌رسانند تا در آغوشش گیرند و عشق‌شان را به فرزاد و یاران فرزاد و به خود وی ابراز دارند.

همچنین هر سال در روز گرامی‌داشت یاد فرزاد، مادران داغ‌دیده؛ «مادران خاوران، مادران پارک لاله، مادران زندانیان جان‌باخته، مادران پیشمرگان جان‌باخته»، به دیدار دایه سلطنه می‌روند تا از نزدیک با روحیه قوی و انقلابی آشنا شوند و بستایند. بسیاری دیگر از راه‌های دور و از طریق تلفن برایش پیام درود می‌فرستند و استقامتش را می‌ستایند.

در این روز، کانون‌های صنفی معلمان کردستان و خارج کردستان، یاد فرزاد و یارانش را ارج می‌نهند. همچنین از سوی شهرداری «باغ‌لار» در استان «دیاربکر» کردستان ترکیه، دبیرستانی با ظرفیت یک هزار دانش‌آموز در حضور مردم منطقه به نام «فرزاد کمانگر» افتتاح گردیده است. بنابراین، «فرزاد کمانگر» نامی آشنا در جهان است.

فرزاد در کردستان به دنیا آمده بود و وجودش را هم وقف محروم‌ترین کودکان کردستان کرده بود، اما با اندیشه‌های بلند و آرزوهای بزرگ انترناسیونالیستی‌اش به هر کسی که تحت ستم و استثمار بود در هر گوشه‌ای از دنیا می‌اندیشید. این مطلب نیز به یاد فرزاد و یارانش، مادر و دیگر بستگان و همچنین همفکرانش نوشته شده و یادشان را گرامی می‌دارد.

فرزاد و یارانش نوزدهم اردیبهشت ماه را به نام خود در تاریخ ثبت کردند. در این تاریخ، فرزاد تنها یک معلم انقلابی نیست، او نماد مقاومت حتی در زیر شدیدترین شکنجه‌های شکنجه‌گران و آدم‌کشان حرفه‌ای حکومت اسلامی و مظهر انسان‌دوستی است. وی عاشق کودکان، مدافع حقوق زنان، هم‌رزم کارگران و دشمن ستم‌کاران و استثمارگران بود به همین دلیل نیز دستگیر و زندانی و شکنجه و اعدام شد.

فرزاد معلمی انقلابی با ایده‌های سوسیالیستی، در خدمت کودکان دورافتاده کردستان بود و برای رفع ستم ملی از مردم کرد و کل جهان هم مبارزه می‌کرد. رنج‌هایی که از زندان به بیرون می‌فرستاد و دفاعیاتش در زندان و زیر شکنجه، همه و همه روحیه انقلابی و مقاوم و باورهایش را به خوبی نشان می‌دهند. هر کس نگاهی به این نامه‌ها و نوشته‌های فرزاد بیندازد با این حقیقت مواجه می‌شود که وی تعلق به همه ستم‌دیدگان و استثمارشدگان جهان بود.



فرزاد کمانگر، متولد سال ۱۹۷۶ کامیاران پس از دریافت مدرک آموزگاری مقطع دبستان به مدت چهار سال مشغول تدریس به کودکان کامیارانی در روستاها بود. فرزاد پس از چهار سال تدریس به کودکان، در دانشگاه پیام نور سنه موفق به کسب مدرک لیسانس در رشته روان‌شناسی شد و دوباره به کامیاران و میان دانش‌آموزانش بازگشت.

فرزاد کمانگر، دبیر هنرستان کار و دانش شهرستان کامیاران، عضو انجمن صنفی فرهنگیان و انجمن زیست‌محیطی «ئاسک» بود و با نام مستعار سیامند در ماهنامه فرهنگی آموزشی رویان قلم می‌زد. وی هم‌زمان گزارشگر افتخاری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران و فعال حقوق زنان بود.

فرزاد در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۶ در سفری به تهران برای پیگیری مسأله درمان بیماری برادرش توسط نیروهای امنیتی ایران بازداشت شد و ماه‌ها تحت شدیدترین شکنجه‌های بازجویان وزارت اطلاعات بود.

فرزاد به دلیل فعالیت‌های انسانی و فرهنگی مورد نفرت حکومت جهل و جنایت و ترور اسلامی قرار داشت و به اتهاماتی از قبیل عضویت در حزب حیات آزادی (پژاک) در سال ۲۰۰۷، به اعدام محکوم شد.

فرهاد وکیلی، متولد شهرستان سنه پدر ۳ فرزند و معاون پیشین اداره جهاد کشاورزی در این شهر بود که پس از تحمل چند ماه شکنجه سنگین در بازداشتگاه‌های سنه، کرمانشاه و تهران در ماه دسامبر سال ۲۰۰۷ توسط دادگاه انقلاب به اتهام محاربه از طریق عضویت در حزب کارگران کردستان به اعدام محکوم شد.

فرهاد وکیلی در رنج‌نامه‌ای که در زندان نوشته بود می‌گوید در بی‌دادگاهی ده دقیقه‌ای به اعدام محکوم شدم اما اگر روزی ده بار اعدام‌کنند و باز زنده شوم دوباره فریاد خواهم زد آزادی، آزادی.

علی حیدریان، اهل شهرستان سنه و هم‌پرونده‌ای فرهاد وکیلی و فرزاد کمانگر بود. علی حیدریان هم پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه وزارت اطلاعات در سال ۱۳۸۶، به اتهام محاربه از طریق عضویت در حزب کارگران کردستان «پ.ک.ک» به اعدام محکوم شد.

دادگاه علی حیدریان هم چند دقیقه بیش‌تر طول نکشید. علی در بند ۲۰۹ زندان اوین، سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد ولی هرگز حاضر نشد تا در اعترافات تلویزیونی که وزارت اطلاعات سناریوی آن را ریخته بود شرکت کند. بازجویان به علی گفته بودند اگر به اعترافات تلویزیونی تن ندهد او را با فرهاد وکیلی و فرزاد اعدام خواهند کرد و البته در نوزدهم اردیبهشت ۸۹ به وعده خود عمل کردند و اعدامش کردند.

دیگر اعدامی نوزدهم اردیبهشت ۸۹، شیرین علم‌هولی آتشگاه، متولد ۱۳ خرداد ۱۳۶۰ در روستای دیم قشلاق در حوالی ماکو که پس از گذراندن یک سال و نه ماه حبس در زندان اوین در روز هشتم آذرماه به اتهام عضویت در پژاک به اعدام محکوم شد.

شیرین در سال ۱۳۸۷ از سوی نیروهای اطلاعات سپاه دستگیر و پس از ۲۱ روز به شکنجه‌گاهی در تهران منتقل کردند. پنج ماه بعد شیرین علم‌هولی به بند عمومی زندان اوین انتقال یافت. قاضی صلواتی کسی بود که در دادگاهی شیرین علم‌هولی را محکوم به اعدام کرد.

مهدیه گلرو از هم‌بندیان شیرین در نامه‌ای نوشته است وقتی سراسیمه شیرین را بدون خداحافظی از ما جدا کردند، گوئی طناب دار او را فریاد می‌زد و امید داشت کورسوئی از ترس در چشمان هم‌چون عقابش ببیند اما نیک می‌دانم که شجاعت شیرین تاریکی نیمه شب اوین و سختی طناب دار را به سخره گرفته بود.

در واقع به جرات می‌توان گفت که این پنج اعدامی نوزدهم اردیبهشت ماه، یک گام از مواضع و باورهای خود هم عقب ننشستند و با قامتی استوار و سرافراز، توسط جانپان حکومت اسلامی اعدام شدند.

فرزاد در زندان نیز دست از مبارزه به حق و علانته خود نکشید و با ارسال نامه‌هایی از اسارت‌گاه‌هایش به خارج، هم بر باورهای فرهنگی سیاسی، و انسانی خود پافشاری کرد و هم ماهیت تبه‌کارانه حکومت اسلامی و بی‌دادگاه‌های آن را به اطلاع افکار عمومی جامعه ایران و جهان رساند. مجموعه نامه‌های منتشر شده فرزاد در رسانه‌های مختلف، عبارتند از:

نامه فرزاد کمانگر، معلم محکوم به اعدام، به دانش‌آموزانش، اسفند ۱۳۸۶؛ به ققنوس‌های دیار ما، اسفند ۱۳۸۶؛ بنویسید درد و رنج، بخوانید زندگی، اردیبهشت ۱۳۸۷؛ بندی بند ۲۰۹، تیر ۱۳۸۷؛ من یک معلم می‌مانم و تو یک زندانبان، دی ۱۳۸۷؛ از تو نوشتن قدغن، بهمن ۱۳۸۷؛ نسل سوخته، اردیبهشت ۱۳۸۸؛ در سوگ احسان فتحیان، آبان ۱۳۸۸؛ دومین نامه فرزاد کمانگر پس از اعدام احسان فتحیان، آبان ۱۳۸۸؛ دیگر تنها کفش‌هایم مرا به این خاک پیوند نمی‌دهد، آذر ۱۳۸۸؛ «روژگار یکی سیره گلم»، دی ۱۳۸۷؛ رشته‌هایی که دوشنبه‌ها می‌خندند، اسفند ۱۳۸۸؛ ما هم مردمانیم... فروردین ۱۳۸۹؛ قوی باش رفیق - نامه خطاب به به معلمان دربند، اردیبهشت ۱۳۸۹؛ پائیز در چشمان میدیا، آخرین نامه فرزاد کمانگر، اردیبهشت ۱۳۸۹.

با نگاهی به چند نامه فرزاد از زندان، به خوبی به روحیات انقلابی و انسان‌دوستی وی پس می‌بریم.

* رنج‌نامه فرزاد

اینجانب فرزاد کمانگر معروف به سیامند معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با ۱۲ سال سابقه تدریس که یک سال قبل از دستگیری در هنرستان کارودانش مشغول به تدریس بودم و عضو هیات مدیره انجمن صنفی معلمان شهرستان کامیاران شاخه کردستان بودم و تا زمان فعالیت این انجمن و قبل از اعلام ممنوعیت فعالیت‌های آن مسوول روابط عمومی این انجمن بودم. همچنین عضو شورای نویسندگان ماهنامه فرهنگی-آموزشی رویان(نشریه آموزش و پرورش کامیاران) بودم که بعدها به وسیله حراست آموزش و پرورش این نشریه نیز تعطیل شد. مدتی نیز عضو هیات مدیره انجمن زیست محیطی کامیاران(ناسک) بوده‌ام و از سال ۱۳۸۴ نیز با آغاز فعالیت «مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران» به عضویت آن درآمدم. در مرداد ۱۳۸۵ برای پیگیری مسأله درمان بیماری برادرم که از فعالین سیاسی کردستان است، به تهران آمدم و دستگیر شدم. در همان روز به مکان نامعلومی انتقال داده شدم. زیرزمینی بدون هواکش، تنگ و تاریک بردند، سلول‌ها خالی بود نه زیرانداز نه پتو و نه هیچ شی دیگری آنجا نبود. آنجا بسیار تاریک بود مرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که مشخصات مرا می‌نوشتند از قومیت‌ام می‌پرسیدند و تا می‌گفتم «کرد» هستم به وسیله شلاق شلنگمانندی تمام بدن‌ام را شلاق می‌زدند. به خاطر مذهب نیز مورد فحاشی، توهین و کتک‌کاری قرار می‌دادند. به خاطر موسیقی کردی که روی گوشی موبایل‌ام بود تا می‌توانستند شلاقم می‌زدند. دست‌های‌ام را می‌بستند و روی صندلی می‌نشاندند و به جاهای حساس بدن‌ام... فشار وارد می‌کردند و لباس‌های‌ام را از تن‌ام به طور کامل خارج می‌کردند و با تهدید به تجاوز جنسی با چوب و باتوم آزارم می‌دادند.

پای چپ من در این مکان به شدت آسیب دید و به علت ضربه‌های هم‌زمان به سرم و شوک الکتریکی بی‌هوش شدم و از هنگامی که به هوش آمدم. تاکنون تعادل بدن‌ام را از دست داده‌ام و بی‌اختیار می‌لرزم، پاهای‌ام را زنجیر می‌کردند و به وسیله شوک الکتریکی که دستگاهی کوچک و کمری بود به جاهای مختلف و حساس بدن‌ام شوک می‌زدند که درد بسیار زیاد و وحشتناکی داشت بعدها به بازداشتگاه ۲۰۹ در زندان اوین منتقل شدم. از لحظه ورود به چشمان‌ام چشم‌بند زدند و در همان راه‌روی ورودی(هم‌کف-دست چپ بالاتر از اتاق اجرای احکام) مرا به اتاق کوچکی بردند که در آنجا نیز مرا مورد ضرب و شتم(مشت و لگد) قرار دادند. روز بعد به سنج منتقل شدم تا برادرم را دستگیر کنند. در آنجا از لحظه ورود به بازداشتگاه با توهین و فحاشی کردن و کتک کاری روبرو شدم. مرا به صندلی بستند و در اتاق بهداری از ساعت ۷ صبح تا روز بعد همان‌گونه گذاشتند. حتا اجازه دستشویی رفتن نیز نداشتیم. به گونه‌ای که مجبور شدم خودم را خیس کنم. بعد از آزار و اذیت بسیار دوباره مرا به بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل کردند. در اتاق‌های طبقه اول(اتاق‌های سبز بازجوئی) مورد بازجوئی و کتک و آزار و اذیت قرار دادند.

در ۵ شهریور ماه ۱۳۸۵ به علت شکنجه‌های بسیار ناچاراً مرا به پزشک بردند که در طبقه اول و در مجاورت اتاق‌های بازجوئی قرار داشت که پزشک آثار کبودی و شکنجه و شلاق زدن‌ها را ثبت کرد؛ که آثار آن در کمر، گردن، سر، پشت، ران، پاها کاملاً مشهود بود. مدت دو ماه شهریور و مهرماه در سلول انفرادی شماره ۴۳ بودم. که چون شدت شکنجه‌ها و اذیت و آزار خارج از تصور و بسیار زیاد بود مجبور شدم ۳۳ روز اعتصاب غذا کنم و هنگامی که خانواده‌ام را تهدید و احضار می‌کردند برای رهائی از شکنجه و اعتراض به اذیت و فشار بر خانواده‌ام خودم را از پله‌های طبقه اول پرت کردم تا خودکشی کنم. مدت نزدیک به یک‌ماه نیز در سلول انفرادی کوچک و بدبوئی در انتهای طبقه اول (۱۱۳) حبس بودم که در این مدت اجازه ملاقات و تلفن با خانواده را نداشتیم. در مدت ۳ ماه انفرادی اجازه هواخوری را هم نداشتیم و سپس به سلول چند نفره شماره ۱۰ (رامرو) منتقل شدم و ۲ ماه نیز در آن‌جا بودم. اجازه ملاقات با وکیل یا خانواده را نیز نداشتیم. در اواسط دی ماه از ۲۰۹ تهران به بازداشتگاه اطلاعات کرمان‌شاه واقع در میدان نفت انتقال داده شدم در حالی‌که نه اتهامی داشتم و نه تفهیم اتهام شدم. بازداشتگاهی تنگ و تاریک که هرگونه جنایتی در آن می‌شد.

همه لباس‌های‌ام را در اتاق بیرون آوردند و بعد از ضرب و شتم لباسی کثیف و بدبو به من دادند و با ضرب و شتم مرا از راهرو و بازداشتگاه به اتاق افسر نگهبانی و از آن‌جا به راهرو دیگری که از در کوچکی وارد می‌شد، بردند. سلول بسیار کوچکی که در واقع از همه کس مخفی بود و صدای‌ام به جایی نمی‌رسید. سلول تقریباً یک متر و شصت سانتیمتر در نیم متر بود. دو لامپ کوچک از سقف آویزان بود. هواکش نداشت. آن سلول قبلاً دستشوئی بود و بسیار بدبو و سرد. یک تخته پتوی کثیف در سلول بود. هنگام بیدار شدن بی‌اختیار سرت به دیوار می‌خورد. اتاق سرد بود. برای نفس کشیدن مجبور بودم صورتم را روی زمین بگذارم و دهان‌ام را به زیر در نزدیک بکنم تا نفس بکشم. و هنگام خواب یا استراحت هر ساعت چند بار با صدای بلند در را می‌زدند تا از استراحت جلوگیری کنند و یا لامپ‌های کوچک را خاموش می‌کردند. دو روز بعد از ورود مرا به اتاق بازجوئی بردند و بدون هیچ سوالی مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و توهین و فحاشی کردند. دوباره مرا به سلول بردند صدای رادیوئی را تا آخر باز می‌گذاشتند تا قدرت استراحت و تفکر را از من بگیرند در ۲۴ ساعت ۲ بار اجازه دستشوئی رفتن داشتم. ماهی یکبار نیز اجازه استحمام چند دقیقه‌ای داشتم. شکنجه‌هایی که در آن‌جا می‌شدم مثل:

۱- بازی فوتبال: این اصطلاحی بود که بازجوها به کار می‌بردند، لباس‌های‌ام را از تن‌ام در می‌آوردند و چهار - پنج نفر مرا دوره می‌کردند و با ضربات مشت و لگد به هم‌دیگر پاس می‌دادند. هنگام افتادن من روی زمین می‌خندیدند و با فحاشی کتک‌ام می‌زدند.

۲- ساعت‌ها روی یک پا مرا نگه می‌داشتند و دست‌های‌ام را مجبور بودم بالا نگه دارم هرگاه خسته می‌شدم دوباره کتک‌ام می‌زدند. چون می‌دانستند که پای چپ‌ام آسیب دیده بیش‌تر روی پای چپ‌ام فشار می‌آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می‌کردند تا کسی صدای‌ام را نشنود.

۳- در هنگام بازجوئی صورتم را زیر مشت و سیلی می‌گرفتند.

۴- زیر زمین بازداشتگاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله‌های آن با زباله و ریزه‌های نان پوشانده می‌شد برای این‌که کسی متوجه آن نشود، اتاق شکنجه دیگری بود که شب‌ها مرا به آن‌جا می‌بردند، دست‌ها و پای‌های‌ام را به تختی می‌بستند و به وسیله شلاقی که آن‌را «ذوالفقار» می‌نامیدند به زیر پای‌های‌ام، ساق پا، ران و کمرم می‌زدند. درد بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی‌توانستم حتا راه بروم.

۵- چون هوا سرد بود و فصل زمستان، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه بازجوئی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می‌کردند و بازجوئی هم در کار نبود.

۶- در کرمانشاه نیز از شوک‌های الکتریکی استفاده می‌کردند و به جاهای حساس بدن‌ام شوک وارد می‌کردند.

۷- اجازه استفاده از خمیردندان و مسواک را هم نداشتیم، غذای مانده و کم و بدبویی به من می‌دادند که قابل خوردن نبود. در این‌جا نیز برای فشار وارد کردن به من اجازه ملاقات ندادند و حتی دختر مورد علاقه‌ام را نیز دستگیر کردند. برای برادرهای‌ام مشکل ایجاد می‌کردند و آن‌ها را بازداشت می‌کردند. به علت سلول و پتو و لباس‌های غیر بهداشتی کثیف و بدبو. دچار ناراحتی پوستی (قارچ) شدم و حتی اجازه دیدن پزشک را هم نداشتیم. به علت فشار شکنجه‌ها مجبور شدم که ۱۲ روز اعتصاب غذا کنم. ۱۵ روز آخر بازداشت‌م سلول‌ام را عوض کردند و به سلول بدبوتر و کثیف‌تری که هیچ‌گونه وسیله گرمائی نداشت انتقال دادند. هر روز مورد فحاشی و هتاک‌ی قرار می‌گرفتم حتی یکبار به علت ضربه‌هایی که به بیضه‌های‌ام زدند، بی‌هوش شدم. شبی نیز لباس‌های‌ام را در همان شکنجه‌گاه (زیرزمین) در آوردند و به تجاوز جنسی تهدید نمودند... برای رهایی از شکنجه چند بار مجبور شدم. که سرم را به دیوار بکوبم. مرا وادار به اعتراف به مسائل عاطفی و روابط... وادار می‌کردند. صدای آه و ناله سلول‌های دیگر مرتب شنیده می‌شد و حتی گاهی بعضی اقدام به خودکشی می‌کردند.

۲۸ اسفندماه به تهران بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل شدم و هر چند به سلول جمعی ۱۲۱ منتقل شدم ولی باز اجازه ملاقات نداشتیم. هنوز فشارهای روحی-روانی مانند بازداشت خانواده و جلوگیری از ارتباط با آن‌ها فحاشی، هتاک‌ی و... بر من وارد می‌کردند.

پرونده‌ام بعد از ماه‌ها بلاتکلیفی خردادماه ۸۶ به دادگاه انقلاب شعبه ۳۰ فرستاده شد. باز جویا تهدید می‌کردند که نهایت سعی آن‌ها گرفتن حکم اعدام یا زندانی درازمدت است و در صورت اثبات بی‌گناهی‌م در دادگاه و آزادی در بیرون از زندان تلافی می‌کنند! نفرت عجیبی که از من به عنوان یک کرد، ژورنالیست و فعال حقوق بشر داشتند. با وجود همه فشارها از شکنجه دست بردار نبودند.

دادگاه عدم صلاحیت رسیده‌گی به پرونده را در تهران اعلام کرد و رسیده‌گی پرونده را به سنندج واگذار نمود. با هر بار حمایت مردمی و سازمان‌های حقوق بشر از من و اعتراض به بازداشت و شکنجه‌ها آن‌ها عصبانی‌تر می‌شدند و فشارها را بیشتر می‌کردند. در شهریور ماه ۸۶ به بازداشتگاه سنندج منتقل شدم، جایی که برای‌ام «کابوس وحشتناکی» شده که هیچ‌گاه از ذهن‌ام و زنده‌گی‌ام خارج نخواهد شد. در حالی‌که طبق قانون خودشان من اتهام جدیدی نداشتیم. از همان لحظه ورود کتک کاری و آزار و اذیت جسمی و روانی‌ام آغاز شد.

بازداشتگاه ستاد خبری سنندج یک راهرو اصلی و ۵ راهرو مجزا داشت که در آخرین راهرو و آخرین سلول مرا جای دادند. جای‌ام را مرتب عوض می‌کردند تا روزی رئیس بازداشتگاه همراه چند نفر دیگر مرا بدون دلیل ضرب و شتم کردند و از سلول خارج نمودند روی پله‌هایی که ۱۸ پله بود به زیرزمین و اتاق‌های بازجویی منتهی می‌شد با ضربه‌ئی که بر بالای پله‌ها از پشت به سرم وارد کردند به زمین افتادم و چشمان‌ام سیاهی رفت با همان حالت مرا از پله‌ها به پائین کشیده بودند، نمی‌دانم چه‌گونه ۱۸ پله مرا به پائین آورده بودند. چشمان‌ام را باز کردم. درد شدیدی در سر و صورت، پهلوی‌ام احساس می‌کردم با بهوش آمدن دوباره مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و بعد از یک ساعت کتک کاری دوباره مرا کشان کشان از پله‌ها بالا کشیدند و به راهروی دوم و سلول کوچکی بردند و به داخل آن پرت کردند. و ۲ نفر باز هم مرا زدند تا مجدداً بیهوش شدم. هنگامی که به هوش آمدم که صدای اذان عصر را می‌شنیدم. صورت و لباس‌هایم خونی بود. صورت‌ام متورم شده بود. تمام بدن‌ام سیاه و کبود شده بود. قدرت حرکت کردن نداشتیم بعد از چند ساعت به زور مرا به حمامی انداختند تا صورت خونین و لباس‌های‌ام را تمیز کنم.

لباس‌های خیس‌م را تن‌ام کردند و به علت وخامت جسمی‌ام ساعت ۱۲ شب چند نفر از روسای اطلاعات در حالی‌که چشمان‌ام را بسته بودند وضعیت وخیم جسمی‌ام را دیدند. فردای آن روز مجبور شدند مرا به پزشکی خارج از

بازداشتگاه و مستقر در زندان مرکزی نشان دهند. به علت آسیب دیده‌گی دندان‌ها و فکام تا چند روز قدرت غذا خوردن هم نداشتیم. شب‌ها پنجره سلول را باز می‌کردند تا سرما اذیت‌ام کند. به من پتو نمی‌دادند به ناچار مجبور بودم موکت را دور خود بپیچم. اجازه هواخوری، ملاقات و تلفن نداشتیم و بارها و بارها در اتاق‌های بازجویی واقع در زیرزمین مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتم. مجبور شدم ۵ روز اعتصاب غذا کنم. بارها سرم را به دیوارهای زیرزمین می‌کوبیدند. و از زیر زمین تا سلول با ضربات مشت و لگد می‌پرند. هیچ اتهامی نداشتیم نه در کرمانشاه و نه در سنندج شکنجه مشهور «جوجه کباب» اصطلاحی بود که رئیس بازداشتگاه اطلاعات سنندج به کار می‌برد و اکثر شب‌هایی که خودش آنجا بود انجام می‌داد. دست و پا را می‌بست و کف زمین می‌انداخت و شلاق می‌زد.

صدای گریه‌ها و ناله‌های زندانیان دیگر که اکثراً دختر بودند شنیده می‌شد و روح هر انسانی را آزار می‌داد. شب‌ها پنجره‌ها را باز می‌گذاشتند، لباس‌های‌ام را در دستشویی که در زیرزمین بود بعد از کتک کاری خیس می‌کردند و به همان صورت مرا به سلول می‌بردند، به علت سردی هوا مجبور بودم خودم را لای پتوی کثیف سلول بپیچانم. نزدیک به ۲ ماه نیز در انفرادی های سنندج بودم، پرونده‌ام در سنندج نیز عدم صلاحیت رسیده‌گی گرفت و دوباره به تهران منتقل شدم. نزدیک به ۸ ماه انفرادی آزارهای جسمی و روحی در این مدت روی جسم و اعصاب و روان‌ام تأثیر بسیار بدی گذاشته است. بعد از یک شب بازداشت در ۲۰۹ به اندرزگاه ۷ زندان اوین در جایی که مواد مخدر سرگرمی زندانیان محسوب می‌شود منتقل شدم و از ۲۷ آبان به زندان رجائی شهر زندانی که در طبقه‌بندی سازمان زندان‌ها متعلق به زندانیان خطرناکی چون قتل، آدم‌ربائی و سرقت مسلحانه و... منتقل شده‌ام. (رنج‌نامه فرزند کمانگر)، ۲۴ مرداد (۱۳۸۸)

* نامه فرزند به ریاست قوه قضائیه

وکیل فرزند کمانگر حدود دو سال قبل با اعتقاد به بی گناهی موکل خود درخواست اعمال ماده ۱۸ (برگزاری دادگاه مجدد) را به قوه قضائیه ارائه نمود، پس از این اقدام همواره دستگاه قضائی و امنیتی از ناپدید بودن این پرونده سخن گفته اند، این موضوع باعث شده است تا سه متهم پرونده کماکان تحت حکم اعدام قطعی به سر برند و هر لحظه احتمال اجرای حکم برای آنان متصور باشد.

فرزند کمانگر، با نگرش و ارسال نامه‌ای به ریاست قوه قضائیه بر لزوم وجود سایه قانون بر این پرونده و برگزاری دادگاه مجدد تأکید کرده است، به عاوه وی در این نامه از شکنجه‌ها و پرونده سازی‌های وزارت اطلاعات پرده برمی‌دارد و با شهادت خواسته‌هایش مطرح می‌کند. متن این نامه به شرح زیر است:

جناب آیت‌الله لاریجانی

با سلام،

ده سال پیش هنگامی که آیت‌الله شاهرودی اعلام نمودند که ویرانه‌ای را تحویل گرفته‌اند، همه امیدوارانه تغییر و تحولاتی اساسی در قوه قضائیه را به انتظار نشستند. حضور ده ساله ایشان که فرصت کمی هم نبود با احیای مجدد دادرها، تصویب قانون حفظ حقوق شهروندی و کرامت انسانی، تهیه لایحه حبس‌زدائی و موضع‌گیری‌های صریح ایشان در برابر احکام سنگسار و اعدام کودکان زیر هجده سال و بقیه اقدامات اصلاح‌گرایانه ایشان در قوه قضائیه امیدهای بسیاری را در جهت آبادانی این ویرانه در اقتشار مختلف مردم و زندانیان و به طور کلی هر شخصی که به نحوی از انحاء با قوه قضائیه سر و کار داشته است به وجود آورد، اما هنوز هم نابسامانی، ناهنجاری، خودسری، برخوردهای سلیقه‌ای و قانون‌گریزی در مجموعه تحت امر ایشان و ادامه آن، که متأسفانه تاکنون فرصتی برای جنابعالی در رفع آن‌ها به عمل نیامده است، آن چنان رواج داشته و دارد که ناچارم به عنوان فردی که خود را یک

زندانی سیاسی و عقیدتی می‌داند، شرح آنچه را که به ناروا بر این جانب روا ساخته اند به عرض حضرتعالی برسانم؛ (۱) در مرداد ماه ۸۵ دستگیر شدم در حالی که تا روز قبل از آن به عنوان معلمی که با دوازده سال سابقه تدریس از انواع فیلترهای حراست و گزینش عبور کرده و مسؤلیت پرورش و تعلیم و تربیت فرزندان این آب و خاک را به عهده داشته‌ام. در مرحله تفهیم اتهام و بازجویی در بازداشتگاه وزارت اطلاعات اتهام اینجانب عضویت در حزب پژاک اعلام شد. در روند تمام بازجویی‌ها در تهران، کرمانشاه و سنندج مرا تحت شدیدترین شکنجه‌های جسمی و روحی و روانی قرار دادند تا به این اتهام واهی تن دهم. اینجانب علی‌رغم تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا به دلیل واهی بودن چنین اتهامی همواره و همواره اتهام فوق را رد نموده‌ام. با این وجود متأسفانه تنها بر اساس برداشت ذهنی بازجویان اولیه پرونده و شرایط منطقه انتساب اتهام فوق به اینجانب را مسجل اعلام کردند.

(۲) در جلسه هفت دقیقه‌ای در شعبه ۳۰ دادگاه انقلاب تهران در کمال ناباوری از قاضی پرونده شنیدم که: «وزارت اطلاعات خواستار اعدام شماسست، بروید و آن‌ها را راضی کنید».

(۳) قبل از جلسه دادرسی، اینجانب از کلیه اتهامات مبرا شناخته شده و این بار با اتهام جدید عضویت در حزب پ.ک.ک. در جلسه مذکور محکوم به اعدام گردیدم. با تأسف حکم مذکور در دیوان عالی کشور بدون توجه به انواع و اقسام امور خلاف قانون آئین دادرسی کیفری که بروز آن در پرونده محرز و متقن است، تأیید گردید.

(۴) پس از مدتی بر اثر اعتراضات مردمی که در مرداد ماه ۸۷ به خاطر اعتراض به حکم اینجانب، دوباره در بازداشتگاه ۲۰۹ تهران به مدت ۵ ماه دیگر تحت بازجویی مجدد قرار گرفتم و در کمال شگفتی رویکرد کلی بازجویان و کارشناسان وزارت اطلاعات با عملکرد سابق تناسب معکوس داشته است و در حالی که با شواهد و قرائن بسیار و بازجویی‌های جدید برای کارشناسان پرونده مشخص شده بود که عضو هیچ حزب و سازمانی نبوده‌ام، به اینجانب اعلام نمودند با توجه به شرایط جدید حاکم بر پرونده از خانواده، دوستان و همکاران بخواهید که مبدا مورد سوءاستفاده قرار بگیرند، چرا که اساساً شما عضو هیچ حزب و گروهی نبوده‌اید که اکنون کسی بخواهد با موج سواری سیاسی از پرونده بهره‌برداری مصادره به مطلوب بنماید.

«جناب آیت‌الله لاریجانی اینجانب خود را فردی بی‌گناه می‌دانم و نمی‌توانم انتساب اتهامی را به خود قبول نمایم که از بیخ و بن جعلی و خیالی بوده، به طوری که بازجوی اخیرالذکر اینجانب در بازداشتگاه ۲۰۹ ضمن اظهار تأسف شدید به خاطر اعمال شکنجه بر من در سنندج و کرمانشاه این اعمال را عملی خودسرانه و قانون‌شکنی محض می‌دانست و پی‌گیری حقوقی آن را حق مسلم من می‌دانست و حتی قرار شد تمامی مساعی قانونی را به کار گیرند تا روند بررسی پرونده اینجانب تحت اعمال ماده هجده انجام پذیرد، اما اینجانب پس از مدت تقریباً ۱۸ ماه و حتی با پی‌گیری نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی نه تنها هنوز جوابی در یافت نکرده‌ام، بلکه این‌بار در کمال حیرت دریافتم که اثری از پرونده‌ام در هیچ‌یک از بخش‌های قوه قضاییه نمی‌باشد.

جناب آیت‌الله لاریجانی از شما به عنوان قاضی القضاات حکومت اسلامی چند سؤال دارم که امیدوارم چنانچه مشغله‌های فراوان در این شرایط اجازه دهد پاسخ آن‌ها را حداقل به این جناب اعلام فرمائید:

(۱) به نظر شما دادگاهی که پس از ۱۹ ماه بازداشت با قرائت کیفرخواست و دفاعیات من کلاً ۶ یا ۷ دقیقه طول کشیده و حتی در دادگاه اجازه صحبت کردن با وکیل هم به من داده نشده است و همچنین بعد از این جلسه دادگاه چند دقیقه‌ای قاضی مرا متهم به همکاری با فرزند کمانگر (یعنی خودم!!؟) می‌نماید، می‌تواند حکم عادلانه‌ای صادر بنماید یا آیا اساساً پرونده را مطالعه نموده است؟

(۲) کارشناسان وزارت اطلاعات ۱۵ ماه قبل از دادگاه و بعد در مراحل بعد مستمراً به من اعلام نمودند صدور حکم اعدام برای من ارسال پیامی روشن برای فعالان سیاسی و مردم جهت دوری از احزاب کرد و نشان‌دادن حسن نیت به

بعضی از کشورهای همسایه؟! می‌باشد. آیا اینجانب به عنوان شهروندی در جمهوری اسلامی دارای این حقوق می‌باشم که وجه المصلحه بهبود روابط عادی کشورم با همسایگانم قرار نگیرم؟

۳) سخنگوی محترم قوه قضائیه آقای جمشیدی در مصاحبه خود در تاریخ ۸۷/۴/۲۴ تمامی اتهامات پیشین مرا حذف نمود و این‌بار در اظهار نظری جدید اتهام مرا عضویت در حزبی که من اتهام آن را هم قبول نداشتم بیان می‌کنند، اما چگونه است که هنوز دستور رسیدگی به پرونده اینجانب صادر نشده است.

۴) چرا دستگاه امنیتی عنوان می‌نماید که با توجه به بازتاب‌های وسیع رسانه‌ای و اجتماعی پرونده اینجانب چنانچه تجدیدنظری در گردش کار و موارد اتهامی و دادنامه‌های صادره صورت گیرد، بیم تجری نهادهای حقوق بشری و نهادهای مدنی و گروه‌های سیاسی دگر اندیش که قبلا در محکومیت حکم غیرقانونی اینجانب موضع‌گیری نموده‌اند، می‌گردد. آیا پذیرش اشتباه و عبرت‌گیری از گذشته که در آموزه‌های اسلامی به آن حکم شده است، آن چنان ناگوار و تلخ می‌باشد که برای فرار از آن به چنین دستاویزی چنگ زد؟

۵) با توجه به آنچه که گذشت آیا کل ماجرا را نافی و ناقض اصل استقلال و تفکیک قوا از یکدیگر نمی‌دانید؟ اگر نه چگونه است که قضات به عنوان اشخاصی مستقل نمی‌توانند در پرونده اعمال حق نموده و در عوض خود را ملزم به رعایت توصیه‌های غیررسمی نهادهای امنیتی می‌دانند؟

۶) آیا با عنایت به سطور گذشته، اینجانب به عنوان فردی تبعه ایران و برخوردار از حقوق شهروندی جمهوری اسلامی ایران، این حق را دارم که مجدداً و در دادگاهی بی‌طرف و بر اساس قوانین مدون و رسمی جمهوری اسلامی و فارغ از ملاحظات سیاسی و مصلحت‌اندیشی‌های بی‌مورد، محاکمه‌گردم؟

جناب آیت‌الله لاریجانی با عنایت به موارد مشروحه فوق که نقض قانون آئین دادرسی کیفری در تمامی مراحل رسیدگی به پرونده اینجانب کاملاً آشکار و واضح بوده است و بر همین اساس در جهت احقاق حق خود قبلاً تقاضای اعمال ماده هجده به عمل آورده، که از اختیارات خاص مقام محترم رئیس قوه قضائیه بوده و این تقاضا در زمان حاکمیت این ماده قانونی و قبل از فسخ آن به عمل آمده است.

بنابراین اینجانب به این وسیله رسماً و مجدداً از حضرت‌عالی تقاضا دارم دستور فرمائید به خواسته مشروع اینجانب، اگر تاکنون رسیدگی نشده باشد رسیدگی به عمل آمده و عنایت فرمائید نتیجه را نیز اعلام دارند تا پس از گذشت سال‌ها تحمل ناراحتی روحی بتوانم به زندگی عادی خود بازگردم.

توفیق حضرت‌عالی را در اجرای مسؤولیت سنگین دادروری صمیمانه آرزومندم
فرزاد کمانگر

۱۵ بهمن ۱۳۸۸

رونوشت:

- دادستان محترم کل کشور

- دادستان محترم تهران

- کمیسیون حقوق بشر قوه قضائیه

- فراکسیون نمایندگان محترم کرد مجلس شورای اسلامی

این نامه فرزاد به رئیس آدم‌کشان حکومت اسلامی، یک سند تاریخی است. زیرا این سند به خوبی نشان می‌دهد که بازجویان در زیر شکنجه و قضات حکومت اسلامی، چگونه به زندانیان سیاسی پاپوش درست می‌کنند و حتی اجازه دفاع به آن‌ها و کلایشان نیز نمی‌دهند.

* «قوی باش رفیق»

همبندی، هم‌درد سلام

شما را به خوبی می‌شناسم. معلم، آموزگار، همسایه ستاره‌های خاوران، هم‌کلاسی ده‌ها یار دبستانی که دفتر انشای‌شان پیوست پرونده‌هایشان شد و معلم دانش‌آموزانی که مدرک جرم‌شان اندیشه‌های انسانی‌شان بود. شما را به خوبی می‌شناسم، همکاران صمد و خان علی هستید. مرا هم که به یاد دارید منم، بندی بند اوین منم دانش‌آموز آرام پشت میز و نیمکت‌های شکسته روستاهای دور افتاده کردستان که عاشق دیدن دریاست منم به مانند خودتان راوی قصه‌های صمد اما در دل کوه شاهو

منم عاشق نقش ماهی سیاه کوچولو شدن

منم، همان رفیق اعدامی‌تان

حالا دیگر کوه و دره تمام شده بود و رودخانه از دشت همواری می‌گذشت. از راست به چپ رودخانه‌های کوچک دیگری هم به آن پیوسته بودند و آبش را چند برابر کرده بودند... ماهی کوچولو از فراوانی آب لذت می‌برد... ماهی کوچولو خواست ته آب برود. می‌توانست هر قدر دلش خواست شنا کند و کله اش به جایی نخورد ناگهان یک دسته ماهی را دید، ۱۰۰۰۰ تائی می‌شدند، که یکی از آن‌ها به ماهی سیاه گفت: به دریا خوش آمدی رفیق. همکار دربند، مگر می‌توان پشت میز صمد شدن نشست و به چشم‌های فرزندان این آب و خاک خیره شد و خاموش ماند؟

مگر می‌توان معلم بود و راه دریا را به ماهیان کوچولوی این سرزمین نشان نداد؟ حالا چه فرقی می‌کند از ارس باشد یا کارون، سیروان باشد یا رود سرپاز، چه فرقی می‌کند وقتی مقصد دریاست و یکی شدن، وقتی راهنما آفتاب است. بگذار پادشاهان هم زندان باشند.

مگر می‌توان بار سنگین مسوولیت معلم بودن و بذر آگاهی پاشیدن را بر دوش داشت و دم برنیاورد؟ مگر می‌توان بغض فروخورده دانش‌آموزان و چهره نحیف آنان را دید و دم نزد؟ مگر می‌توان در قحط سال عدل و داد معلم بود، اما «الف» و «بای» امید و برابری را تدریس نکرد، حتی اگر راه ختم به اوین و مرگ شود؟

نمی‌توانم تصور کنم در سرزمین «صمد»، «خانعلی» و «عزتی» معلم باشیم و همراه ارس جاودانه نگردیم. نمی‌توانم تجسم کنم که نظاره گر رنج و فقر مردمان این سرزمین باشیم و دل به رود و دریا نسپاریم و طغیان نکنیم؟ می‌دانم روزی این راه سخت و پر فراز و نشیب، هموار گشته و سختی‌ها و مرارت‌های آن نشان افتخاری خواهد شد «برای تو معلم آزاده»، تا همه بدانند که معلم، معلم است حتی اگر سد راهش فیلتر گزینش باشد و زندان و اعدام، که آموزگار نامش را، و افتخارش را ماهیان کوچولوی او بخشیده‌اند، نه مرغان ماهی‌خوار.

ماهی کوچولو آرام و شیرین در سطح دریا شنا می‌کرد و و با خود می‌گفت: حالا دیگر مردن برای من سخت نیست، تأسف آور هم نیست، حالا دیگر مردن هم برای من... که ناگهان مرغ ماهی خوار فرود آمد و او را برداشت و برد. ماهی بزرگ قصه‌اش را تمام کرد و به ۱۲۰۰۰ بچه و نوه‌اش گفت حالا دیگر وقت خواب است. ۱۱۹۹۹ ماهی کوچولو شب بخیر گفتند و مادر بزرگ هم خوابید اما این بار ماهی کوچولوی سرخ رنگی هرکاری کرد خوابش نبرد. فکر برش داشته بود...

معلم اعدامی زندان اوین

فرزاد کمانگر - اردیبهشت ماه ۱۳۸۹

* قوی باش رفیق؛ مادر بزرگ دانش‌آموزم یاسین در روستای «مارآب» که هشت سال پیش داستان معلم مدرسه «ماموستا قوتابخانه» را با نوار کاستی برایم گذاشت گفت: می‌دانم سرنوشت تو هم مانند معلم این شعر و نوار اعدام است، اما «قوی باش رفیق».

مادر بزرگ این را گفت و یک عمیقی به سیگارش زد و به کوهستان خیره شد.

* بابا آب داد بچه‌ها سلام

دلم برای همه شما تنگ شده، این جا شب و روز با خیال و خاطرات شیرین‌تان شعر زندگی می‌سرایم، هر روز به جای شما به خورشید روزبه‌خیر می‌گویم، از لای این دیوارهای بلند با شما بیدار می‌شوم، با شما می‌خندم و با شما می‌خوابم. گاهی «چیزی شبیه دل‌تنگی» همه وجودم را می‌گیرد.

کاش می‌شد مانند گذشته خسته از بازدید که آن را گردش علمی می‌نامیدیم، و خسته از همه هیاهوها، گرد و غبار خستگی‌هایمان را همراه زلالی چشمه روستا به دست فراموشی می‌سپردیم، کاش می‌شد مثل گذشته گوشمان را به «صدای پای آب» و تمنایمان را به نوازش گل و گیاه می‌سپردیم و همراه با سفونی زیبای طبیعت کلاس درس‌مان را تشکیل می‌دادیم و کتاب ریاضی را با همه مجهولات زیر سنگی می‌گذاشتیم چون وقتی بابا نانی برای تقدیم کردن در سفره ندارد چه فرقی می‌کند، پی سه ممیز چهارده باصید با صد ممیز چهارده، درس علوم را با همه تغییرات شیمیایی و فیزیکی دنیا به کناری می‌گذاشتیم و به امید تغییری از جنس «عشق و معجزه» لکه‌های ابر را در آسمان همراه با نسیم بدرقه می‌کردیم و منتظر تغییری می‌ماندیم که کورش همان هم‌کلاسی پرشورتان را از سر کلاس راهی کارگری نکند و در نوجوانی از بلندای ساختمان به دنبال نان برای همیشه سقوط ننماید و ترکمان نکند، منتظر تغییری که برای عید نوروز یک جفت کفش نو و یک دست لباس خوب و یک سفره پر از نقل و شیرینی برای همه به همراه داشته باشد.

کاش می‌شد دوباره و دزدکی دور از چشمان ناظم اخموی مدرسه الفبای کردی‌مان را دوره می‌کردیم و برای هم با زبان مادری شعر می‌سرودیم و آواز می‌خواندیم و بعد دست در دست هم می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم. کاش می‌شد باز در بین پسران کلاس اولی همان دروازه‌بان می‌شدم و شما در رویای رونالدو شدن به آقا معلم‌تان گل می‌زدید و همدیگر را در آغوش می‌کشیدید، اما افسوس نمی‌دانید که در سرزمین ما رویاها و آرزوها قبل از قاب عکس‌مان غبار فراموشی به خود می‌گیرند، کاش می‌شد باز پای ثابت حلقه عمو زنجیرباف دختران کلاس اول می‌شدم، همان دخترانی که می‌دانم سال‌ها بعد در گوشه دفتر خاطر اتان دزدکی می‌نویسید کاش دختر به دنیا نمی‌آمدید.

می‌دانم بزرگ شده‌اید، شوهر می‌کنید ولی برای من همان فرشتگان پاک و بی‌آلایشی هستید که هنوز «جای بوسه اهورا مزدا» بین چشم‌مان زیبایی‌تان دیده می‌شود، راستی چه کسی می‌داند اگر شما فرشتگان، زاده رنج و فقر نبودید، کاغذ به دست برای کمپین زنان امضاء جمع نمی‌کردید و یا اگر در این گوشه از «خاک فراموش شده خدا» به دنیا نمی‌آمدید، مجبور نبودید در سن سیزده سالگی با چشمانی پر از اشک و حسرت «زیر تور سفید زن شدن» برای آخرین بار با مدرسه وداع کنید و «قصه تلخ جنس دوم بودن» را با تمام وجود تجربه کنید. دختران سرزمین اهورا، فردا که در دامن طبیعت خواستید برای فرزندان‌تان پونه بچینید یا برای‌شان از بنفشه تاجی از گل بسازید حتماً از تمام پاک‌ها و شادی‌های دوران کودکی‌تان یاد کنید.

پسران طبیعت آفتاب می‌دانم دیگر نمی‌توانید با هم‌کلاسی‌هایتان بنشینید، بخوانید و بخندید چون بعد از «مصیبت مرد شدن» تازه «غم‌نان» گریبان شما را گرفته، اما یادتان باشد که به شعر، به آواز، به لیلای‌تان، به رویاهای‌تان پشت نکنید، به فرزندان‌تان یاد بدهید برای سرزمین‌شان برای امروز و فرداها فرزندی از جنس «شعر و باران» باشند به دست باد و آفتاب می‌سپارم‌تان تا فردائی نه چندان دور درس عشق و صداقت را برای سرزمین‌مان مترنم شوید.

مهرداد برادر فرزاد کمانگر، در گفتگویی با سایت کارزار نجات فرزاد کمانگر گفت: «این‌ها (مقامات قضائی) به خودشان (فرزاد) قول دادند. من حضوراً نشسته بودم. این مسوول پرونده گفت فرزاد هیچ گناهی نداشته و فرزاد باید آزاد شود. دادستان تهران به آقای بهرامیان (وکیل فرزاد کمانگر)، به خود فرزاد و به من گفته بود.» وی در مورد اتهام برادرش در رابطه با پژاک اظهار داشت: «من به عنوان نزدیکترین فرد به فرزاد، خودش هم که بارها اعلام کرد، اعلام می‌کنم که هیچ ارتباطی با هیچ جریان سیاسی نداشت و همه این‌ها پرونده بود. فقط قصد و نیت‌شان این بود که فعالان مدنی کرد را قربانی کنند.»

خلیل بهرامیان، وکیل فرزاد کمانگر در مصاحبه‌ای که پس از اعدام او با رادیو فردا داشت در مورد اتهام ارتباط با سازمان پژاک گفت: «به هیچ وجه، به هیچ وجه، به هیچ وجه. هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد. حتی مامور بازجویی یعنی مامور اطلاعات پیش من و فرزاد که در زندان نشسته بودیم صریحاً اعلام کرد که با تحقیقاتی که به عمل آوردیم، فرزاد در این برنامه‌ها نبوده.»

خانواده‌های زندانیانی که همزمان با فرزاد کمانگر اعدام شدند از کردستان راهی تهران شده و همگی نسبت به این که بدون هیچ اطلاعی به وکیل پرونده و خانواده، زندانیان را اعدام کرده‌اند اعتراض کرده و آن را خلاف قانون و خلاف احترام به حقوق ساده انسانی عنوان کردند.

خانواده‌ها ۱۲ خرداد با استاندار کردستان ملاقات کردند و خواهان مشخص شدن چگونگی تحویل پیکر اعدامیان شدند. استاندار کردستان در پاسخ اعلام کرد «اعدام‌شدگان در محلی که هم‌اکنون به دلیل شرایط امنیتی قادر به افشای آن نیستیم دفن شده‌اند و پس از گذشت زمان و مساعد بودن اوضاع مسوولین مربوطه محل دفن ایشان را به شما اطلاع خواهیم داد.» در پی این ملاقات، نیروهای اطلاعاتی و امنیتی با اعضای خانواده تماس گرفته و آن‌ها را تهدید کردند در صورت تکرار این ملاقات‌ها آن‌ها را بازداشت خواهد نمود.

مادر فرزاد کمانگر گفته است: «تصمیم گرفتیم طبق وصیت فرزندم پیکر وی را تحویل بگیرم و در روستای پدری اش دفن بکنیم ولی متأسفانه تمام تلاش هایمان در طول آن چند روز در تهران به جایی نرسید و نه نمایندگان مجلس و نه مسوولان قضائی جواب مشخصی به ما نمی‌دادند. همه می‌گفتند اگر جنازه‌ها را تحویل بدهیم در کردستان آشوب به پا می‌شود. موقعی که ما از تهران برگشتیم به ما اطلاع دادند که اطلاعات تماس گرفته و اعلام کرده نباید مراسم ختم در مسجد برگزار بشود و تنها اجازه برگزاری مراسم را در خانه خودمان داده بودند. بعد از چهل هم به استانداری کردستان مراجعه کردم و گفتیم قول دادید قبر فرزندم را نشانم دهید. استاندار باز جواب سربالا داد و گفت قبرشان را نشان‌تان دهیم می‌شود محل برپائی جمع.»

فرزاد سبک خاص خود را در آموزش و تربیت شاگردانش داشت. وی یک انقلابی سوسیالیست بود. وی همان قدر که دل در گرو کودکان محروم روستاهای عقب نگه‌داشته شده کردستان داشت، به کودکان پابره‌نه حاشیه شهرهای ایران و کودکان رنج و کار و خیابانی سراسر ایارن و جهان و به دختران قربانی‌شده باندهای تبهکار تجارت سکس در تایلند و فیلیپین و... هم توجه داشت. بنابراین، فرزاد، همچون یک معلم انقلابی با تفکری انترناسیونالیستی، تنها به آن تعداد دانش‌آموزی که در کلاس داشت فکر نمی‌کرد، وی به همه آن کودکانی که حتی به مدرسه‌های کپری هم راه نیافته‌اند، به همه آن صدها میلیون‌کودکی که در سراسر دنیا از مدرسه رفتن و درس خواندن محرومند، می‌اندیشید.

فرزاد یک انقلابی مبارز بود و در راه تفکر انقلابی و انترناسیونالیستی‌اش جان باخت. وی از نوع معلمانی چون «صمد بهرنگی، بهمن عزتی، خسرو رشیدیان و...» و معلمان دیگری نظیر آنان بود. فرزاد متعلق به انسان‌های آزادی‌خواه، عدالت‌جو، برابری‌طلب و همه رنج‌دیدگان ایران و جهان است. از این‌رو، باید در هر گوشه‌ای از ایران و حتی جهان

هر مبارزه رهائی‌بخش و مقاومت مردمی شکل بگیرد و هر مبارزه‌ای راه بیفتد، عکس و نام فرزاد به عنوان مظهر مقاومت و مبارزه بالا برود.

محبوبیت فرزاد چنان در جامعه ایران رسوخ کرده که هر کسی می‌خواهد به گونه‌ای یاد او را گرامی بدارد. طبیعی است که در فردای سرنگونی کلیت حکومت اسلامی با قدرت و همبستگی و مبارزه کارگران، محرومان و ستم‌دیدگان، استمارشدگان و همه نیروهای انقلابی و مساوات‌طلب، نام فرزاد هم باید بر تابلوی میدان‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها، مدارس و... حک گردد.

یاد فرزاد و همه جان‌باختگان راه آزادی و سوسیالیسم گرامی باد!

یکشنبه بیستم اردیبهشت [ثور] ۱۳۹۴ - دهم می ۲۰۱۵